

کرمنت، خاویر Crement, Xavier

بی‌شعورها توطئه می‌کنند/ نویسنده خاویر کرمنت؛ مترجم نفیسه معتکف.

تهران: نسل نواندیش، ۱۳۹۵.

ص ۲۰۰

۹۷۸-۹۶۴-۲۳۶-۷۶۱-۰

فیبا

عنوان اصلی: The A**Hole Conspiracy. 1995.

خودشناسی

شخصیت

اختلالات شخصیتی -- درمان

رفتار -- تغییر و تعدیل

مترجم، نفیسه، ۱۳۳۵ - ، مترجم

۱۳۹۵ ۳۷ کی ۷۰۳۳۵۱۲

۱۳۹۳

۴۲۳۵۱۲

بی‌شعورها توطئه می‌کنند

نویسنده: خاویر کرمنت

مترجم: نفیسه معتکف

صفحه آرا: پروانه نصراللهی

بازخوانی نهایی: علی تاتار

طراح جلد: ندا ایمنی

ناشر: نسل نواندیش

شمارگان: ۵۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: ۱۳۹۵

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۳۶-۷۶۱-۰

ISBN: 978-964-236-761-0

کتاب‌های مورد نیاز خود را از فروشگاه انتشارات نسل نواندیش تهیه فرمایید.

نشانی فروشگاه نسل نواندیش: میدان ولیعصر - ابتدای کریمخان - پلاک ۳۰۸

تلفن: ۸۸۹۴۲۲۴۷ - ۹

www.naslenowandish.com

info@naslenowandish.com



naslenowandish

انتشارات نسل نواندیش

<https://t.me/naslenowandish>

فهرست

مقدمه.....	۱۱
بخش اول. چگونه بی‌شعورها بر جامعه تأثیر می‌گذارند.....	۲۳
فصل ۱. منشأ مصیبت‌ها.....	۲۵
فصل ۲. یک جرم بی‌شعوری.....	۲۹
فصل ۳. بی‌شعورها چه می‌خواهند.....	۳۵
فصل ۴. شناخت بی‌شعورها.....	۳۹
فصل ۵. آقایان.....	۴۹
بخش دوم. تئوری جدید در مورد تحول اجتماعی.....	۵۵
فصل ۶. رشته محبت و استیلا بی‌شعورها.....	۵۷
فصل ۷. دودوزه‌بازی.....	۶۳
فصل ۸. افیون بی‌شعورها.....	۶۹
فصل ۹. رفع بی‌شعوری باب.....	۷۷
بخش سوم. بی‌شعورهای موسمی.....	۸۳
فصل ۱۰. از اول خلقت بی‌شعورها وجود داشتند.....	۸۵
فصل ۱۱. یادگیری روش سخت.....	۹۱
فصل ۱۲. نفوذ در بین بی‌شعورها.....	۹۹
بخش چهارم. ویرانگری‌های ذهنی.....	۱۰۵
فصل ۱۳. اسیر دست بی‌شعورها.....	۱۰۷
فصل ۱۴. دروغ‌گنده.....	۱۱۵
فصل ۱۵. بی‌شعوری در رسانه‌های گروهی.....	۱۲۵

- فصل ۱۶. فیلم و موسیقی ۱۳۵
- فصل ۱۷. اخراج شدن ۱۴۳
- فصل ۱۸. بی شعورها سر کار ۱۵۱
- فصل ۱۹. هنر زهوار در رفته ۱۵۹
- فصل ۲۰. تاخت و تاز بی شعورها ۱۶۵
- بخش پنجم. ضرورت تحول اجتماعی ۱۷۱
- فصل ۲۱. تجویز دکتر کرمنت ۱۷۳
- فصل ۲۲. مکاشفه ۱۸۳
- فصل ۲۳. یادداشت ناشر ۱۹۵

مقدمه

نیمه‌های شب بود که خیس عرق از خواب پریدم. هوای بیرون توفانی بود. در وجودم هم مثل هوای بیرون تلاطم ایجاد شده بود، چون کابوسی وحشتناک دیده بودم.

راهی را که من و رفیقانم در آنجا با آرامش چرا می‌کردیم، گله‌ای از الاغ‌های قهوه‌ای صورت کرده بودند. من یک گاو بودم، از آن گاوهای قانع و شاکر؛ تا اینکه سرگله الاغ‌ها پیدا شد. آن‌ها تمام علوفه‌ها را غارت کرده و موجب ترس و وحشت گله شده بودند؛ تمام قوانین را زیر پا گذاشتند و بذر نفاق پاشیدند. به جا را به لجن کشیدند و بعد هم راهشان را کج کردند و رفتند تا من کارها را در جایی دیگر انجام دهند.

طبیعتاً این کابوس نمی‌بایست مرا بیهوش و بی‌جهت آزار دهد، اما مسئله این بود که کابوس ده شب پشت سر هم تکرار شد. بعد از آن هم دچار بی‌خوابی می‌شدم. به خاطر آزار و اذیت‌های نرم‌تر خسته شده بودم و تازه شیرم هم ترش شده بود.

بنابراین بیدار ماندم تا خوابم را تعبیر کنم؛ البته به دلیل غلبه بر تمایل درونی‌ام به بی‌شعوری و کمک‌های سال‌های سال به بی‌شعورها برای این که خودشان را تغییر دهند، تعبیر خواب زیاد هم دشوار نبود. تعبیرم این بود که سروکله بی‌شعورها پیدا می‌شود و قضیه جالبی نخواهد بود.

اما این‌ها چه کسانی بودند و چگونه ظاهر می‌شدند؟

بی‌شعورها توطئه می‌کنند

ناگهان بی‌اختیار به یاد شوهر خواهرم افتادم که یکی از بی‌شعورهای منزجرکننده دواآتشه بود و بیش از حد او را تحمل کرده بودم، چون همیشه کارهایم را به باد تمسخر می‌گرفت. شاید کابوس هشداری به من بود که او می‌خواهد برای ماندن پیش من بیاید.

اما این قضیه را منتفی دانستم چون الاغ‌ها به صورت گله‌ای زندگی می‌کردند نه تک و تنها.

شاید هم سروکله این بی‌شعورها در آخرالزمان درست قبل از عصر طلایی بی‌شعورها گله الاغ‌ها تمام مواد غذایی ما را نابود کردند و آبمان را آلوده سبیل فک کردم شاید دوره آخرالزمان ما گاوها باشد و دوره آخرالزمان برای الاغ‌ها نیست، چون آن‌ها به جایی دیگر رفتند و سیکل تخریبی جدیدی را آغاز کردند.

فوری این فکر به ذهنم رسید که شاید الاغ‌ها نمادی از بی‌شعورهای جامعه باشند، اما زیاد فکرم را درگیر این مطلب نکردم. گذشته از این در مقام کارشناس با تجربه در درمان بی‌شعوری، در زمینه کمک به مشکلات مربوط به بی‌شعوری یک قهرمان هستم طای سال‌ها کاری کردم که هزاران هزار بی‌شعور به افرادی فهمیده، مهیال و شعور تبدیل شوند. می‌دانم کسی که نیت‌اش خیر باشد از خداوند اجر خیر را می‌گیرد. به هر حال هنوز آمادگی ذهنی نداشتم که ممکن است بی‌شعوری به جای این که ضعیف‌تر شود، روز به روز قوی‌تر شود! و همین امر موجب بی‌اعتمادی شالوده جامعه خواهد شد.

بگذریم؛ دو کتاب قبلی که نوشتم جزء پرفروش‌ترین‌های جهان شدند. رسانه‌های گروهی و مجلات آن‌ها را نادیده گرفتند، با وجود این میلیون‌ها تن، از جمله افرادی که فرصت نداشتند در کلاس‌ها و مشاوره‌های من شرکت کنند، کتاب‌هایم را خواندند.

در اولین کتابم به نام بی‌شعوری، در مورد شیوع بیماری بی‌شعوری و خصوصیات بی‌شعورها و چگونگی مداوای آن‌ها صحبت کردم. در کتاب دوم خود به نام بی‌شعورهای همیشگی، مشاهداتم در مورد افراد به‌خصوص را که برچسب بی‌شعوری به آن‌ها می‌خورد، مطرح کردم؛ مثل شوهر خواهرم که بی‌شعوری‌اش غیرقابل علاج است. بهترین راه برای مهار چنین افرادی این است که آن‌ها را با لگد از زندگی خود بیرون بیندازیم. معروف شدن این دو کتاب در مورد مسئله بی‌شعوری باعث شد لیگ بی‌شعورهای اسم و رسم‌دار یعنی گروه حمایتی انل^۱ در سراسر دنیا تشکیل شد. آن‌ها از طریق جلسات هفتگی به خود و سایر بی‌شعورهای درمان‌شده کمک می‌کنند. تا در مورد خودشان کشف حقیقت کنند:

«اسم من دیوید است. من یک بی‌شعور هستم.»

به هر حال عده‌ای تعجب می‌کنند که چرا من از واژه «بی‌شعور» استفاده می‌کنم. آیا این نمونه‌ای از رفتارهای ترس و وحشت نیست؟ البته که این چنین است. اما اصل مطلب همین است. بی‌شعورها افرادی هستند که طبق قوانین جامعه زندگی نمی‌کنند. قبل از هر نوع کمکی باید به آن‌ها شوک وارد شود تا از جلد بی‌شعوری یعنی از خودرضایتی بیرون بیایند. اگر به آن‌ها نام قربانی دهی به ایفاء بخش قربانی ادامه می‌دهند و اگر قلدر، از تو تشکر می‌کنند، اما اگر آن‌ها را بی‌شعور بنامی از خواب غفلت بیدار می‌شوند و بویی از حقیقت زندگی به نام انسان خواهد رسید و این اولین گام به‌سوی بهبودی آن‌هاست. من به کارهای خودم و خدماتی که در حق بی‌شعورها کردم، نه صرفاً از طرف بی‌شعورها بلکه از همه مهم‌تر از طرف کسانی که از دست بی‌شعورها رنج می‌برند،

بی‌شعورها توطئه می‌کنند

افتخار می‌کنم؛ هر چند که از جرگه روان‌شناسان همکار طرد شده‌ام، زیرا آن‌ها خودشان هنوز بی‌شعور هستند و از این موضوع هم خیلی خوب خبر دارند. آن‌ها به این دلیل از من دلخور هستند چون ریاکاری آن‌ها را رو کرده‌ام.

به این فکر می‌کنم که آیا آن‌ها همان الاغ‌های کابوس من بودند؟ نه، چون به این نتیجه رسیدم که حسادت رنگ سبز دارد نه قهوه‌ای. از این بدشگانه حسادت فرد حسود را از پا درمی‌آورد ولی هدف را از بین نمی‌برد. به هر حال ذاتاً احساس می‌کردم که حقیقت برایم برملا می‌شود. بی‌درنگ، ذهنم به سمت برنامه گفت‌وگوی تلویزیونی اخیر جلب شد. مجری برنامه نمی‌داند دیگری را دعوت کرده بود که نظراتم را در رابطه با بی‌شعوری در کتاب مورد انتقاد قرار داده بود. فونشیا ایلند کتاب *افشاگری روایت بی‌شعوری* را نوشته بود. او بحث می‌کرد که بی‌شعوری صرفاً یک خصلت درونی بسری نیست بلکه خصلتی مطلوب است که باعث بقای زنان و مردان می‌شود.

همان‌طور که حدس می‌زدم فونشیا با حیل و حقه‌های احمقانه و پی‌درپی خود خیلی تلاش می‌کرد تا مرا بی‌اعتبار کند. سرانجام کار به جایی رسید که همه متوجه جهالت و نفهمی او شدند.

بعد از برنامه تلویزیونی که سرانجام پیروزی از آن من بود به دردرس افتادم. هنوز یک‌سری از معماها حل نشده بودند.

بار اول که متوجه شدم خودم هم یک بی‌شعور هستم، گویی نسیمی ملایم غبارهای زندگی‌ام را زدود. در اصل انگار زندگی‌ام متحول شد، اما حالا که این مورد را با دیگران مطرح می‌کنم و به آن‌ها روش بهبودی را یاد می‌دهم چرا به نظر می‌رسد که در حال شکست خوردن هستم؟ افراد

باوجدان در جهان زیاد هستند، ولی بی‌شعورها همه جا را تحت سلطه خود درآورده و روز به روز هم قوی‌تر می‌شوند.

هنوز هم در دهنم یک‌بار دیگر نعره الاغ‌ها را می‌شنوم. از قرار معلوم به حقیقت نزدیک می‌شوم.

بعد از آن بود که شستم خبردار شد. از روی ساده‌لوحی خیال می‌کردم تلاش و تقلاهایم باعث ایجاد انگیزه بین مردم شرافتمند می‌شود و در مبارزه علیه بی‌شعوری با همدیگر متحد می‌شوند! اما چنین اتفاقی نیفتاد. افراد باستان نتوانستند با هم کنار بایند و نیرویی غالب را تشکیل دهد. آن‌ها با صبر و حوصله بی‌شعورها را مورد عفو قرار دادند، بی‌شعورها هم از آن عفو غافل‌گشته می‌گرفتند.

من نجواکنان ستم: «آن‌ها دارند به ما نزدیک می‌شوند. این قضیه خوشایند نیست. از قرار معلوم از آن‌ها بافته هستند.» با کمی دقت آثار و علائم آن به چشم می‌خورد.

البته همیشه بی‌شعورها همراه ما بودند. صرفاً وجود جنگ، کشمکش و تضاد و نفاق در جامعه دلیلی موجب نیست که بی‌شعورها در حال شکل گرفتن هستند. به هر حال یک بی‌شعور قلدر می‌تواند مؤسسه‌ای مفید را به مکانی آشفته و درهم و پاره تبدیل کند. یک بی‌شعور مگس مرگ ما کافی است تا شالوده خانوادگی پر از مهر و محبت را به مکانی پر از نفرت و انزجار و رقابت تبدیل کند. معمولاً من ابتدا با مثال زدن یک نمونه از تجزیه و تحلیل‌هایم در سخنرانی می‌توانم شنوندگانم را تشویق کنم تا خصلت‌های شرافتمندانه بشری را تقویت کنند.

«برای خراب کردن یک روز یکشنبه الهام‌بخش صرفاً وجود یک بی‌شعور کافی است. صرفاً خود تو در مقام یک انسان شرافتمند حق

انتخاب داری که در برابر یک بی‌شعور واکنش نشان دهی. برای کارشکنی در امور وجود یک بی‌شعور کافی است. برای سر جا نشاندن یک بی‌شعور هم فقط به یک انسان باوجدان یعنی خودت نیاز است.»

«وجود یک پدر و مادر بی‌شعور کافی است تا دوران کودکی تو دستخوش شوک روحی شود، ولی برای رشد و کمال صرفاً وجود خودت ضایع‌ری است. فقط خودت می‌توانی تمام آزار و اذیت‌های پدر و مادرت را نادیده بگیری و آن‌ها را مورد عفو قرار دهی.»

ضمنی‌ای که سعی می‌کردم کابوسم را تعبیر کنم متوجه شدم که ما صرفاً مخالف بدهاء، بی‌شعور از خدا پی‌خبر نیستیم. از کجا متوجه شدم؟ هنگام دیدار پسر من را خانواده‌اش این جواب به ذهنم رسید.

او و همسرش ده‌هزار نفر دارند. من و همسرم از جمله پدربزرگ و مادربزرگ‌های نمونه‌ای هستیم. که عاشق دلخسته نوه‌هایمان هستیم. اما بعد از آخرین دیدار متوجه شدیم که این‌ها ما در کشور آفریقایی رواندا در حال انجام وظیفه بودیم. بچه‌ها از ادب بوی نبرده و برای افراد مسن احترام قائل نبودند. آن‌ها فقط با جیغ و داد، اکتفا به برقرار می‌کردند و مدام اسباب‌بازی‌های همدیگر را از دست هم می‌گرفتند. من سر در نمی‌آوردم که چرا پدر و مادرشان بچه‌ها را توبیخ نمی‌کردند. به نظر می‌رسید پدر و مادرشان با بی‌اعتنایی به آن‌ها می‌خواستند سر و ته صییه را به بیابان بیاورند.

متأسفانه باید اقرار کنم که نوه‌هایم کمی بی‌شعور بودند. البته این مسئله مختص نوه‌های من نیست، مثل این‌که بی‌شعوری بیماری قرن است. در بسیاری از موارد بچه‌های امروزی در ذهن و تفکر خود را به روی یادگیری ایده‌های جدید بسته‌اند. آن‌ها بی‌ادب و گستاخ و خشن شده‌اند؛ مشتی قلدر بار آمده‌اند که خیال می‌کنند دنیا به آن‌ها مدیون است.

ای کاش چنین چیزی حقیقت نداشت. از فکر این که نسل امروز عده‌ای بی‌شعور هستند، متنفرم.

چگونه این اتفاق افتاد:

بی‌شعورها دور هم جمع شده و یار و یاور یکدیگر شده‌اند. آن‌ها به‌طور پنهانی سازمانی را تشکیل داده‌اند که نفاق و آشوب را در جامعه ترویج می‌دهد و بذریعۀ شعوری را در همه جا می‌پراکند.

آن‌ها بر آموزش و پرورش هم مسلط شده‌اند. برنامه‌های آموزشی را به‌دردنخور کرده‌اند. آزادی فکر را از بین برده‌اند. نوجوانان در مدرسه برای حفظ جان خود در درس و وحشت به سر می‌برند.

آن‌ها سیاست را هم در قبضه کرده‌اند. برای بی‌شعورها مهم نیست چه حزبی سر کار باشد، مادامی که با افزایش مالیات‌ها بر مردم مستبدانه حکومت کنند و حق و حقوق مردم را پایمال کنند و بین مردم تفرقه بیندازند، کافی است.

آن‌ها بر هنر هم مسلط شده‌اند. سوز هنرندان، موسیقی‌دانان و نویسندگانی هستند که استعداد و خلاقیت خود را دنبال می‌کنند، اما تأمین سرمایه و حمایت از این نوع آثار به‌طور گسترده فقط در دست بی‌شعورهاست.

آن‌ها صنایع را در زمینه کارگری و همچنین مدیرانی غریب کرده‌اند. چگونه می‌توان نابودی خطوط هواپیمایی ایسترن و پائین آمدن نرخ دلار را توجیه کرد؟

آن‌ها حوزه روان‌شناسی را تحت کنترل خود درآورده‌اند. آن‌ها ما را قانع کرده‌اند که عصبانیت امری عادی و طبیعی است و کم‌تجربگی هم جزئی از ایام بزرگسالی است و توجیه می‌کنند که همه افراد به طریقی قربانی شده‌اند.